



پیغام عشق

قسمت سیصد و سی و ششم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۶۷، غزل ۲۰۲۸ و ابیات انتخابی.

🌸 به نام خداوند عشق 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

🌸 گرچه بسی نشستم در نار تا به گردن

اکنون در آب وصلم با یار تا به گردن

در این برنامه و غزل مولانای عزیز به کار بی‌مزد و بی‌گاری انسان در من‌ذهنی تأکید فراوان دارد، که در ذهن به خواب رفته خود ادعا می‌کند، که به خداوند و معشوق و زندگی تا به گردن به بالاترین حد تقرب و نزدیکی رسیده است.

و سراسر این غزل و برنامه حاوی پیغام می‌باشد که چه دردهای ناهشیارانه، و چه عبادت‌هایی در ذهن من‌دار خود کشیده است. و خود را در دام دنیا به اسارت درآورده که به‌جای زیاد کردن هشیاری حضور به زیاد کردن هشیاری جسمی پرداخته است.

و هدف از آفرینش خود را گم کرده و در تجسم ذهن خود را در آب وصل هشیاری حضور می‌داند و درد کشیدن‌های بی‌مورد را برای خود مقدس و لطف خداوند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶


🌸 ای بسا سرمست نار و نارجو

خویشتن را نور مطلق داند او



چه بسا کسانی که سرمست دردهای همانیدگی‌های خود هستند، و دائماً به دنبال درد کشیدن و با این درد کشیدن‌ها خود را نور مطلق خداوند می‌دانند و فکر می‌کنند، که از طریق این دردها می‌توانند به خداوند زنده بشوند. و غافل از این که این خود کار بی‌مزد است و جهد بی‌توفیق.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

در کنار بامی ای مست مُدام 

پست بنشین یا فرود آ، والسلام

مولانای عزیز می‌گوید: تو ای کسی که مست شراب همانیدگی‌ها هستی، و از آن‌ها شیر و انرژي زندگی خود را می‌گیری، مواظب باش و آگاه باش که عن‌قریب است که بیفتی و از بین بروی، یا عقب برو و دست از این همانیدگی‌ها بکش و یا به‌طور کلی از من‌ذهنی و توهمات آن پایین بیا و مقاومت و ستیزه را کنار بگذار که این خود کار بی‌مزد است و جهد بی‌توفیق.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲


استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن 

کین مملکتت از ملک الموت رهاند

در برابر اتفاق لحظه فضا را باز کن و به خدایت خود تبدیل شو و هشیاری حضورت را زیاد کن، چرا که این فضای گشوده‌شده نور تجلی خداوند است و عشق و زندگی.

و به تو، دو زندگی می‌بخشد، یکی این‌که: دیگر به ذهن نمی‌روی، و دوم این‌که، وقتی فضاگشایی می‌کنی به خدایت خود زنده می‌شوی و عمر جاودان می‌یابی که دیگر عزرائیل هم نمی‌تواند به تو دسترسی داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳


هر چه صورت می‌وسیلت سازدش 



زان وسیلت بحر دور اندازدش

ما در ذهن همانیده خود برحسب چیزها و تجسم افکار وسایل ذهنی درست می‌کنیم، به خیال این که به وسیله آن‌ها خود را به خداوند نزدیک نماییم ولی غافل از این که همان ابزارها و وسایل ذهنی سبب می‌شود که نتوانیم وارد فضای یکتایی شویم و ما را از بحر یکتایی بیرون می‌اندازد، که این خود کار بی‌مزد است و جهد بی‌توفیق.


مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۴

دیدۀ تن، دائماً تن بین بود 


دیدۀ جان، جان پُر فن بین بود

هشیاری جسمی دائماً اجسام را می‌بیند و خداوند و زندگی را به صورت اجسام تجسم می‌کند و همیشه جسم خواهد ماند. و اما دیدۀ جان همان چشم عدم‌بین و خدایت درون است که پر از رمز و راز و تکنیک‌های زندگی است که رموز و راه‌حل‌های زندگی را از طریق فضای گشوده‌شده بر ما نمایان می‌سازد.


مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۱ الی ۵۳

هست احوالم خلاف همدگر 

هر یکی با هم مخالف در اثر

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم 

با دگر کس سازگاری چون کنم؟

موج لشکرهای احوالم ببین 

هر یکی با دیگری در جنگ و کین




معمولاً ما در من ذهنی مان با افکار و اعمالمان درگیر و در اختلاف و تضاد هستیم.

اگر چنانچه در یک رویدادی حس خوشایندی به ما دست دهد خوشحال می شویم و اگر در یک وضعیتی اوضاع مان نابسامان شود غمگین و دلگیر و این افکار ماست که ما را با خود به هر سمت و سویی که می خواهد می کشند و می برند.

و ما همچنین، با همین افکار و اعمال مانع و سد راه خود می شویم و راه شادی بی سبب و زنده شدن به خداوند را به سوی خود می بندیم. و نمی توانیم با زندگی و خداوند سازش داشته باشیم و سازگار.

و این همانیدگی های انباشته در درون، مانند لشکرهای سپاهی می مانند که هر یک از آنها احوال ما را در دست خود می گیرند و از همدیگر تأثیر می پذیرند و با همدیگر در جنگ و ستیزه هستند. که این خود کار بی مزد است و جهد بی توفیق.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۹

هر خیالی را خیالی می خورد 

فکر آن، فکر دگر را می چرد

هر فکر و خیالی که از ذهن ما می گذرد آفل است و گذرا و همان فکر و خیال آفل و گذرا که بر حسب همانیدگی ها صورت می گیرد، آن فکر و خیال گذشته را می خورد و نابود می سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸


گفتا به عشق رستی از عالم کشاکش 

کانجا همی کشیدی بیگار تا به گردن

زندگی و خداوند خطاب به ما می گوید: وقتی که مرکزت را عدم کنی و اجازه بدهی که من به مرکزت راه پیدا کنم، تو از عالم کشاکش این افکار بیهوده و کار بی مزد در من ذهنی ات رهایی می یابی و دیگر زیر نفوذ دردهای ناآگاهانه من ذهنی قرار نمی گیری.




مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

می‌نگر در خود چنین جنگ گران 



پس چه مشغولی به جنگ دیگران؟

در نتیجه، تمرکز را بر روی خودت نگه دار. چرا که در درونت این همه واحدهای من‌دار وجود دارد که با همدیگر در جدال و ستیز هستند. تو خود را رها ساخته‌ای و با افکار و اعمال من‌ذهنی‌ات و جهد بی‌توفیق که توهمی بیش نیستند، در جنگ و ستیزه با دیگران خود را مشغول نموده‌ای؟ چرا خودت را درست نمی‌کنی؟ و درونت را نمی‌بینی؟ تو بایستی با خداوند و زندگی همکاری نمایی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونی چو بی‌توفیق بود 

هر چه او می‌دوخت آن تفتیق بود



 تفتیق: شکافتن 

جهد فرعونی همان جهد بی‌توفیق من‌ذهنی است که هیچ ثمره و نتیجه‌ای در بر ندارد، که ما در ذهنمان بر حسب همانندگی‌ها می‌بینیم و بر اساس آن چیزهایی درست می‌کنیم و می‌بافیم و دائماً خودمان آن‌ها را خراب می‌کنیم و به جایی نمی‌رسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

ترک جلدی کن، کزین ناواقفی 

لب ببند الله اعلم بالخفی

 جلدی: گستاخی 



بنابراین، دست از این گستاخی و پرروی من‌ذهنی‌ات بردار و فضاگشایی کن و عقل و خرد زندگی را بگیر و لب‌ت را ببند و ذهنت را خاموش نگه دار و با ذهنت سؤال نکن، که من چگونه می‌توانم به خداوند زنده شوم؟

تو از راه زنده شدن به خداوند و زندگی خبر نداری و برای تبدیل شدن تو فقط خداوند آگاه است که چگونه تو را به صورت پنهانی از زیر این افکار همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد و تو را به خودش زنده می‌سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

🌸 تاج کرمناست بر فرق سرت

طوق اعطیناک آویز برت

تاج پادشاهی کرمنای خداوند که می‌خواهد به بی‌نهایت خود در ما زنده شود بر فرق سر ماست و گردن‌بند بی‌نهایت بخشش و فراوانی او بر گردن ما، پس چرا خودمان را در افکار واهی و توهمات من‌ذهنی سرگردان کرده و خود را گم ساخته‌ایم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

🌸 جهد بی‌توفیق خود کس را مباد

در جهان والله اعلم بالسداد

خداوندا، در این جهان هیچ‌کس گرفتار کوشش بی‌مورد نگردد. خداوند به راستی و درستی داناتر است. و در پایان، وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

🌸 ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟



خانم زهرا سلامتی از زاهدان

پیغام عشق قسمت ۳۳۶

پر انرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.



کفی بالله

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست

گوید: این مشکل و کنایات است

این صریح است این کنایت نیست

مدتی است که با تکرار این ابیات از خودم می‌پرسم آیا خدا برای من کافی است؟ این روزها سعی می‌کنم به طور لحظه‌ای به مرکز نگاه کنم و به عنوان حضور ناظر ذهنم را مشاهده کنم. هر لحظه می‌بینم افکار منفی بسیاری در ذهن من در حال رفت و آمد هستند که برخی از آنها روی مرکز من و حال من تاثیر می‌گذارند. در این لحظات است که می‌فهمم موش در انبار من لانه کرده و مرکز من را آلوده می‌کند و دوباره من را به سمت پرستش سنگ می‌کشاند.

در محل کار داشتم این ابیات را با خودم تکرار می‌کردم که با خودم گفتم: مریم آیا خدا برای تو کافی نیست؟ اگر کافی هست پس چرا تو بجای اتکا به خدا به دیگران اتکا داری، به شوهرت، فرزندان، همکارت، و غیره. با خودم گفتم: مریم تو قبلاً نمی‌دانستی که به چه نیروی عظیم و بی‌کرانی وصل هستی و به هنگام چالش با تکیه بر دیگران می‌خواستی خودت را از آتش برهانی، اما حالا که به کمک حضرت مولانا و راهنمایی‌های آقای شهبازی نازنین به این دانش رسیدی که نیرویی بس عظیم در حال کمک به توست برای به حضور رساندن تو و گردش چرخه زندگی‌ات، پس چرا ذهنت خاموش نیست و گاهی این افکار روی مرکزت تاثیر می‌گذارند؟ درونم آرام به گوشم این شعر را زمزمه کرد،

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات



خلق را زین بی ثباتی ده نجات

این را می‌دانم که هر چه بیشتر تعهد داشته باشم، عنایت و جذبه خدا بیشتر نصیبم می‌شود و مرا به ثبات درونی می‌رساند.

چه بسا که من، ذهن بسیار منفی‌گرا و ملامت‌گری داشتم؛ قسمتی از ذهن من بازجویی می‌کرد و قسمتی هم همش در حال پاسخ دادن و دلیل آوردن بود. آن قسمت بازپرس ذهن من همش در حال دعوا و بگو و مگو با قسمت ساده لوح من بود. یادم می‌آید که مدتها بعد از آشنایی با گنج حضور من هنوز این پرده‌های سینمایی را در ذهنم داشتم، گاهی می‌دیدمشان ولی آگاه نبودم که این حضور من هست که دارد مشاهده می‌کند، اکثر اوقات من هم در این بازی‌های ذهن قاطی می‌شدم و بدتر از همه اینکه تمام افکارم را جدی می‌گرفتم. حالا از خودم می‌پرسم من که خیلی درون ساکت‌تری را الان تجربه کرده‌ام، چرا گاهی ذهنم را جدی می‌گیرم؟ چرا گاهی ذهن و رفتار دیگران را جدی می‌گیرم؟ چرا رها نمی‌کنم؟ به قول مولانا این واضح است. پس چرا؟ ذهنم خندید و گفت نمی‌دانم، می‌خواستم بگویم نمی‌دانم که درونم گفت: من می‌دانم. ترس و درد ریشه این مشکلات تو است. چون تو کاملا از ترس‌ها و دردهایت رها نشدی. درونم به من می‌گوید: ترک جلدی کن، ذهنم هنوز گریه می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

ترک جلدی کن کزین ناواقفی

لب ببند، الله اعلم بالخفی

اتفاقات و چالش‌هایی که این روزها در محیط بیرون و در ذهن من می‌افتد ترس‌ها و دردهای پنهانی و قدیمی را به من نشان می‌دهد که زندگی به من گوشزد می‌کرد، برای رهرو بودن باید نترس و بدون درد باشی و این اتفاقات همه در جهت تعالی روح تو صورت می‌گیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۹۴ تا ۹۶

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیمیا و نافع و دلجوی توست

که ازو اندر گریزی در خلا

استعانت جویی از لطف خدا

در حقیقت دوستانت دشمنند

که ز حضرت دور و مشغولت کنند

هر لحظه که به ذهن و مرکز نگاه می‌کنم و متوجه می‌شوم که چیزی غیر از خدا در مرکز من هست از پروردگارم کمک و یاری می‌جویم و خاضعانه به طرف او می‌روم و متوجه هستم که تمام این تمرینات و چالش‌ها برای خالی کردن مرکز من لازم و ضروری است.

با تشکر از زحمات استاد عزیز که هدایتگر صبوری در این راه پر از سختی‌ها و چالش‌ها هستند، که اگر آموزه‌های مولانای جان و روشنگری‌های شما استاد عزیز نبود، ما نظیر هزاران انسان مسخ شده توسط ذهن از آمدن خود بی‌آگاه بودیم و تمام فرمان‌های ذهن را اجرا کرده و آزارهایش را به حساب بدبختی خودمان و قسمت و سرنوشتمان می‌گذاشتیم.

با تشکر،

مریم از کانادا



با سلام و عرض ادب 

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

☀️ عیاروار کم نه، تو دام و حيله کم کن

در دام خویش ماند عیار تا به گردن

یکی از دام‌های من‌ذهنی، کمک گرفتن از بیرون و همانیده شدن با انسان‌ها یا هدایت و خرد گرفتن از انسان‌های دیگر، به‌جای خرد درونی است، که این باعث غافل شدن از خرد و هدایت زندگی از درون می‌شود. درحالی‌که با مراقبه و حتی درد هشیارانه، با نظارت به وضعیت و چالش خود، زندگی بهترین راه‌حل را از درون به ما ارائه می‌دهد، که به راحت‌ترین صورت چالش ما حل می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

☀️ دامیست دام دنیا کز وی شهان و شیران

ماندند چون سگ اندر مردار تا به گردن

یکی از دام‌ها، امنیت خواستن از شغل و مقام و همانیدگی‌های فیزیکی مثل پول، همسر، پدر و مادر، دوستان هست، که بسیار تجربه کرده‌ایم در چالش‌های زندگی، این تنها خرد زندگی است که از درون می‌تواند راه‌حل به ما ارائه دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

☀️ دامیست طرفه‌تر زین، کز وی فتاده بینی

بی عقل تا به کعب و هشیار تا به گردن



با فضاگشایی و تمرکز بر عدم درون مان و کار کردن متعهدانه روی خودمان و سپردن چالش‌های زندگی به خرد زندگی و ساکت کردن ذهن و جست‌وجو نکردن راه‌حل با ذهن و فکر کردن و پرهیز از قرین شدن با من‌ذهنی خودمان و دیگران، ما را صاحب خردی می‌کند که هم می‌توانیم؛ به چالش‌های زندگی فائق بیاییم، و هم می‌توانیم در راه معنوی ایمن بمانیم از حملات من‌ذهنی خودمان و دیگران.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۴۴۵ تا ۴۴۷

✳ زاهدی را گفت یاری در عمل

کم‌گری تا چشم را ناید خلل

✳ گفت زاهد: از دو بیرون نیست حال

چشم بیند یا نبیند آن جمال

✳ گر ببیند نور حق، خود چه غم است؟

در وصال حق، دو دیده چه کم است

از دام دیگر من‌ذهنی، ناپرهیزی در پنهان کردن کار معنوی خود را از من‌های‌ذهنی است. ما باید کار معنوی خود را از من‌ذهنی خود و دیگران پنهان کنیم، و بدانیم اگر کار معنوی هم می‌کنیم این زندگی‌ست که از طریق ما انجام می‌دهد نه ما، تا از ارتعاش بد من‌ذهنی خود و دیگران در امان بمانیم.

کوچکترین ضرر این ناپرهیزی، انتقاد من‌ذهنی بر کار معنوی ما و ساعاتی است که برای تمرین معنوی صرف می‌کنیم. چرا که اولین خواسته هر من‌ذهنی هم‌رنگ کردن انسان‌های دیگر با خود است و تلاش در سرد کردن ما از کار کردن روی خود، مخصوصاً اگر بر اثر کار کردن روی خود شرایط زندگی ما بهتر شود، و یا این‌که دچار چالشی باشیم که



من ذهنی ما را وسوسه کند که از کار کردن روی خود کمتر کنیم و به کارهای دنیوی بیشتر وقت بگذاریم. در صورتی که ما نباید تعهد خود را فدای چالش‌های دنیوی کنیم، بلکه با کار کردن روی خود و تمرکز بر درون، با هر گشایش درونی، انعکاس آن در زندگی بیرون ما مشخص خواهد شد. پس همیشه این اصل را به یاد داشته باشیم که تغییر از درون به بیرون است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۹۱ تا ۱۱۹۲

دشمن ار چه دوستانه گویدت

دام، دان گرچه ز دانه گویدت

گر ترا قندی دهد آن زهر دان

گر به تن لطفی کند، آن قهر دان

پس اگر حتی کششی برای گرفتن هدایت یا تکیه کردن بر هر ابزار بیرونی و ذهنی، یا توقع امنیت از بیرون برایمان ایجاد شد، آن را زهری بدانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۴

چون قضا آید، نبینی غیر پوست

دشمنان را باز شناسی ز دوست

چرا که با این کار چشم عدم ما بسته می‌شود و تمییز ما از بین می‌رود و خیر و خلاقیتی که از مرکز عدم برای ما روزی شده بود را از دست می‌دهیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۹۵ تا ۱۱۹۷

چون چنین شد ابتهال آغاز کن

نالہ و تسبیح و روزہ ساز کن

نالہ می کن کای تو علام الغیوب

زیر سنگ مکر بد، ما را مکوب

گر سگی کردیم ای شیرآفرین

شیر را مگمار بر ما زین کمین

در این لحظات با شناسایی همانیدگی، به آن اقرار کرده، و به درگاه عدم طلب آمرزش کنیم، تا باز مرکزمان گشوده و قوه تمییز به ما برگردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۹۸ تا ۱۲۰۱

آب خوش را صورت آتش مده

اندر آتش، صورت آبی منه

از شراب قهر، چون مستی دهی

نیست‌ها را صورت هستی دهی

چیست مستی؟ بند چشم از دید چشم



تا نماند سنگ گوهر، پشمِ پشمِ پشم

🌟 چیست مستی؟ حس‌ها مبدل شدن

چوبِ گز، اندر نظر صندل شدن

با تشکر و احترام ❤️

🙏 نرگس از نروژ



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضور،

خلاصه غزل ۲۰۲۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

🌹 گر چه بسی نشستیم در نار تا به گردن

اکنون در آب وصلم با یار تا به گردن

مولانا از جانب انسانی سخن می گوید که فکر می کند چون درد زیادی کشیده و کارهای سختی کرده و به مدت طولانی به درد افتاده، بنابراین ادعا دارد که به وحدت با خدا رسیده است.

حضور را در ذهن تجسم می کند، و خیال می کند به زندگی به طور کامل وصل شده است.

ولی معشوق می گوید، درسته که خیلی زحمت کشیدی ولی هنوز من ذهنی داری و این کارها و عبادات تو بیگار و کار بی مزد است. مزد در این است، که با تسلیم و فضاگشایی به من زنده شوی نه این که با تصورات ذهنی حضور را تجسم کنی. باید هشیاری جسمی را به هشیاری حضور تبدیل کنی. با من ذهنی معنوی، نمی توانی به وحدت با من برسی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

🌹 گفتم که تا به گردن در لطفها غرقم

قانع نگشت از من دلدار تا به گردن

گفتم: خدایا در لطفهایت غرق هستم. نعمت های زیادی دارم. حال خوب، پول، مال، فرزند و (تمام همانیدگی ها) را دارم ولی معشوق قانع نشد و گفت نه.



تو از همانیدگی هایت خوشی و شیره می کشی و من ذهنی ات را راضی نگه می داری، آن ها لطف های من نیستند. لطف من بی سبب از درون، و از مرکز عدم با فضای گشوده شده می آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

🌹 گفتا که سر قدم کن، تا قعر عشق می رو

زیرا که راست ناید، این کار تا به گردن

گفت: این لحظه عقل من ذهنی و هشیاری جسمی ات را تبدیل به هشیاری حضور کن، و پا بگذار روی من ذهنی ات، و راهی را که من ذهنی نشان می دهد را نرو. با تسلیم و بی نهایت فضای گشوده شده در اعماق عشق جایی که عشق نشان می دهد برو، تا هیچ همانیدگی در مرکزت نماند. چون هیچ کس نمی تواند با من ذهنی به خدا زنده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

🌹 گفتم سر من ای جان نعلینِ توست لیکن

قانع شو ای دو دیده این بار تا به گردن

گفتم: خدایا مگر نمی بینی که من سرم را زیر کفش های تو گذاشته ام، پایت را روی سر من بگذار. من خاک پای تو هستم، از من کاملاً راضی و قانع باش ولی معشوق می خواهد، من فضا را باز کنم و هشیاری جسمی را تبدیل به هشیاری حضور کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

🌹 گفتا تو کم ز خاری، کز انتظار گل ها



در خاک بود نه مه آن خار تا به گردن

زندگی گفت: ای انسان مگر تو از خار کمتر هستی که نمی توانی صبر کنی. خار به مدت طولانی در خاک صبر کرده انتظار کشیده، تا گل به وجود بیاید. تو از جنس من و امتداد من هستی، مگر من تو را از شکم مادرت که نه ماه خون خوردی و صبر کردی، خلق نکردم؟ چه طور نمی توانی فضا را باز کرده و صبر کنی تا از خار من ذهنی گل حضورت را شکوفا کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتم که خار چه بود؟ کز بهر گلستان

در خون چو گل نشستم بسیار تا به گردن

گفتم: خار چیه؟ من گل هستم و مانند گل، خون دل بسیاری خورده‌ام و در من ذهنی درد کشیده‌ام تا به گلستان تو برسم. ولی او گفت درد زیاد معیار خوشبختی و به حضور رسیدن نیست. درد کشیدن زیاد در من ذهنی باعث دور شدن تو از من می شود. تنها درد عشق است، که منظور و مقصود تو برای زنده شدن به من است. پس مرتب فضاگشایی کن و تسلیم باش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا به عشق رستی از عالم کشاکش

کانجا همی کشیدی بیگار تا به گردن

ای انسان، تو فقط به وسیله عشق می توانی از من ذهنی، فکرها، همانیدگی‌ها رها شوی. فضا را باز کن و منو به مرکزت بیاور. تصویر ذهنی سایه‌وار و تصور کردن این که من این من ذهنی هستم، و از آن‌ها زندگی خواستن شرط عقل نیست.



درسته که در ذهن با من ذهنی کارهای زیادی کردی، عبادت کردی، درد بسیار کشیده‌ای اما کارت بیگار و بی نتیجه و بی مزد بوده است. تنها فضای باز شده می‌تواند، مانند خورشید سایه من ذهنی‌ات را از بین ببرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

رستی ز عالم اما از خویشتن نرستی

عارست هستی تو، وین عار تا به گردن

انسان ممکنه سرانجام به این نتیجه برسد که همانیدگی‌هایش را از پول و مقام و همسر، باورها معنوی و دینی، پس بگیرد، ولی من ذهنی‌اش را نگه دارد. در این صورت من ذهنی‌اش سبک می‌شود، ولی به‌طور کامل رها نمی‌شود. ای انسان خدا به تو هوش و استعداد و قوه تشخیص داده و می‌خواهد به تو کمک کند. او هر لحظه حاضر و ناظر توست، تا از سکوت و سکونی که در تو است به او وصل شوی، و از خرد او استفاده کنی، تا فضای درونت گسترش پیدا کند. ولی تو از خرد بدی استفاده می‌کنی که این برای تو عار است. وای بر تو و ننگ بر تو و عقل و تشخیص تو، و این عار در من ذهنی را تا به گردن رساندی، و این شرم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

عیاروار کم نه تو دام و حيله کم کن

در دام خویش ماند عیار تا به گردن

ای انسان تو مانند عیاران برای کارهای غلط من ذهنی‌ات برچسب‌ها و الفاظ زیبا به کار نبر، و خودت را به دام آن‌ها نینداز و خودت برای خودت تله نگذار. هر لحظه که با همانیدگی‌ها زندگی می‌کنی دام است، با فضاگشایی دام را بشناس و از آن بیرون بپیر.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

🌹 دامیست دام دنیا کز وی شهان و شیران

ماندند چون سگ اندر مُردار تا به گردن

دام دنیا از فکرهای همانیده ساخته شده است و بسیار جذاب و با دید ذهن جالب است. انسان‌های شجاع و دلیری بودند، که فکر می‌کردند به حضور رسیده‌اند. آن‌ها توانسته بودند از خیلی همانیدگی‌ها بگذرند و دیگر همانیده نشوند، ولی نتوانستند از من‌ذهنی بگذرند و به خدا زنده شوند. به همین خاطر در دام دنیا ماندند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

🌹 دامیست طرفه‌تر زین، کز وی فتاده بینی

بی عقل تا به کعب و هشیار تا به گردن

اما دام دیگری است، عجیب‌تر از دام دنیا. بسیار نادر و شگفت‌انگیز که اگر می‌خواهی به دام بیفتی، به آن دام، که دام خدا و زندگی است بیفت. اگر به آن دام بیفتی متوجه می‌شوی، که به‌طور کامل هشیار شدی به عدم و به خدا زنده شدی، و به خرد زندگی و به عشق مجهز شدی. خرد کائنات به فکرهایت می‌ریزد و نیروی زنده‌کننده را در جهان پخش می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

🌹 بس کن ز گفتن آخر کان دم بود بریده

کز تاسه نبود آخر گفتار تا به گردن



اکنون برحسبِ همانیدگی‌ها حرف نزن و گفتار را تمام کن. قبول کن که اگر با فضاگشایی خاموش شوی، دم من ذهنی بریده می‌شود. بی‌قراری و اضطراب من ذهنی نمی‌گذارد، تا تو این گفتار را به‌طور کامل قطع کنی. پس هر کار سازنده‌ای خارج از ابزارهای من ذهنی است، و این به غیر از تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری نظر نیست.

با سپاس،

رقیه از اردبیل



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com